

پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پژوهش

● شمس و مولانا در چه سن و سالی به هم رسیدند؟

دکتر محمدعلی موحد

● قلندر/دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

در چه سن و سالی به هم رسیدند؟



گه پرده همی دری و گه می دوزی
گه می سازی مرا و گه می سوزی
آموختیم جوانی اندر پیری
ای خلق جهان، صلاهی پیرآموزی!

پیشتر گفته‌ایم که مطابق آنچه در سنت مولویان سینه به سینه از اسلاف به اخلاف رسیده، شمس به هنگام ورود به قونیه مردی شصت ساله بوده است. در مقالات نیز شمس از خود به عنوان مرد پیر^۱ یاد می‌کند. مرحوم فروزانفر در تأیید این مطلب بی‌تی از مولانا نقل می‌کند که در آن از سالخوردگی شمس سخن رفته است:

بازم ز تو خوش، جوان و خرم
ای شمس الدین سالخورده^۲

اگر چه این بیت در نسخه‌های کهن دیوان کبیر به نظر نرسیده است اما همان وصف «مرد پیر» که شمس برای خود قائل بوده در سخنان مولانا نیز انعکاس دارد. در غزل پرشور و حالی وی شمس را در سیمای پیرمردی پای‌کوبان و مست‌وار در پیش تخت معشوق ازل تصویر می‌کند. پیرمرد فرزانه دریای علم است که دامن دانش را زیر دندان گرفته اما کلبتین عشق دندانان برای او باقی نگذاشته است!

پیش تختش پیرمردی، پای‌کوبان، مست‌وار

۱. مقالات، ص ۷۳۴: «من مرد پیر، در این سرما، اگر حقیقی نبود و یقینی...»

۲. زندگانی مولانا جلال‌الدین، چاپ دوم، ص ۱۵۰.

لیک او دریای علمی، حاکمی، فرزانه‌ای
 دامن دانش گرفته زیر دندانها ولیک
 کلبتین عشق نامانده در او دندانهای
 من ز نور پیر واله، پیر در معشوق محو
 او چو آئینه یکی رو، من دو سر چون شانه‌ای
 سرفرازی، شیرگیری، مست عشقی، فتنه‌ای،
 نزد جانان هوشیاری، نزد خود دیوانه‌ای
 خشم شکلی، صلح جانی، تلخ روئی، شگری،
 من بدین خویشی ندیدم در جهان بیگانه‌ای
 شمع گویم، یا نگاری دلبری، جان پروری،
 محض روحی، سرو قذی، کافری، جاناله‌ای

پیرمرد در این غزل واسطه‌ای است میان معشوق و مولانا، مولانا از او مدد می‌جوید، پیرمرد چشم او را باز می‌کند تا ببیند و دریابد که «دانش و دانا، حکیم و حکمت و فرهنگ ما» همه غرقه در جمال معشوق است. مولانا در پایان غزل پرده از این رمز برمی‌دارد و تصریح می‌کند که مراد او از «پیرمرد» جز شمس تبریز نیست. اینکه می‌گوید پیرمرد خود دریای علم بود و دامن دانش را زیر دندان داشت ولی کلبتین عشق دندانانی برای او نمانده بود تصویری هنرمندانه از شمس است. بهتر است که شرح معما را هم از زبان خود مولانا بشنویم:

این همه پوشیده گفتمی آخر این را سرگشا
 از حسودان غم مخور، تو شرح ده مردانه‌ای
 شمس حق و دین تبریزی خداوندی کز او
 گشت این پس مانده اندر عشق او پیشانه‌ای

در غزل خیال‌انگیز دیگری هم که شرح تجربه معنوی اوست مولانا خود را به صورت آهوئی مغرور و شمس را در هیئت پیرمردی روحانی با چشمانی سرخ چون طشت خون و مویی سپید چون شیر ترسیم کرده است:

آهوئی می‌تاخت آن جا بر مثال اژدها
 از شمار خاک شیران پیش او نخجیر بود
 دیدم آن جا پیرمردی، طرفه‌ای، روحانی
 چشم او چون طشت خون و موی او چون شیر بود
 دیدم آن آهو بناگه جانب آن پیر تاخت

چرخها از هم جدا شد، گوئیا تزویر بود
 کاسه خورشید و مه از عربده در هم شکست
 چونکه ساغرهای مستان نیک با توقیر بود
 روح قدسی را پیرسیدم از آن احوال، گفت:
 بیخودم من، می ندانم، فتنه آن پیر بود
 شمس تبریزی تو دانی حالت مستان خویش
 بیدل و دستم، خداوندا، اگر تقصیر بود

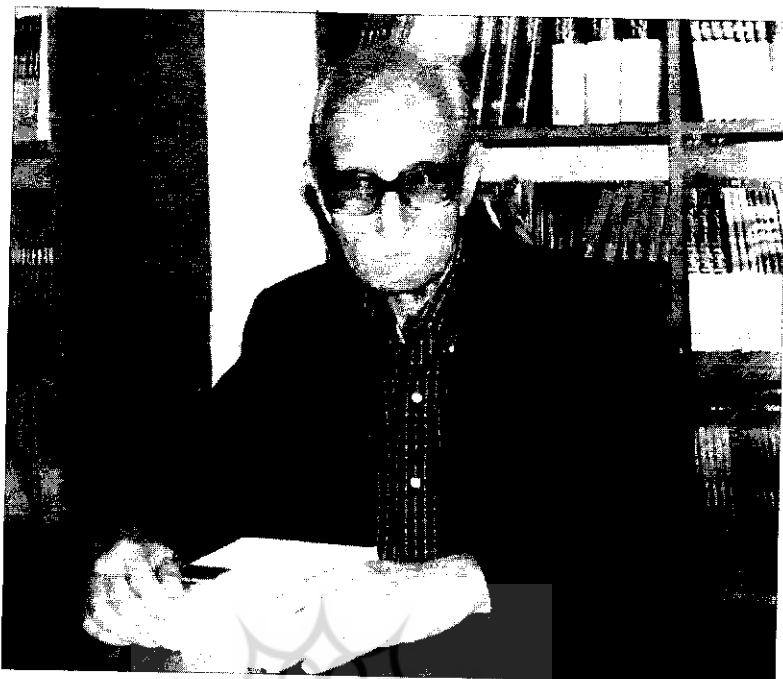
آهوی مست مغرورانه به سوی پیرمرد طرفه روحانی تاخته است. آهویی که به شمار ریگ صحرا شیران نخجیر او بودند اینک مجذوبانه خود را در دامن پیرمرد می اندازد. برخوردار این دو عربده ای بر پا کرده است که گویی بند افلاک از هم گسسته، و کاسه خورشید و ماه در هم شکسته. از سخن خود دور نیفتیم: ما حاصل کلام این است که مولانا نیز شمس را در سیمای یک پیرمرد تصویر می کند. کسی که در خدمت پیر سله باف بوده و پس از او صحبت رکن سجاسی را دریافته و با او حد کرمانی (در گذشته به سال ۶۳۵) و ابن عربی (در گذشته به سال ۶۳۸) رفیق و هم نفس بوده لاجرم در ۶۴۲ که به قونیه آمده به قول مرحوم فروزانفر «مردی تمام عیار و کامل نهاد» بوده است.^۱

۱۰۲

اما سنّ و سال مولانا در آن اوان سؤالی است که به آسانی نمی توان به آن پاسخ داد. اگر روایت سپهسالار را بپذیریم که مولانا در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ زاده است، وی در ۶۴۲ مردی سی و هشت ساله و در ۶۷۲ - که در گذشت - شصت و هشت ساله بوده است. تاریخ زاد روز مولانا را افلاکی و دیگران هم از سپهسالار گرفته و تکرار کرده اند. در آثار سلطان ولد اشاره ای در این باب دیده نمی شود. وقایع زندگی مولانا، با این فرض که تولّد او در ۶۰۴ صورت گرفته باشد بهتر در چهارچوب یک زندگی عادی جا می گیرد. مثلاً ازدواج مولانا با گوهر خاتون دختر خواجه لالای سمرقندی که در سال ۶۲۲ بوده با هجده سالگی مولانا تطبیق می کند. پسر بزرگ مولانا بهاء الدین محمد معروف به سلطان ولد که ثمره این ازدواج بود به سال ۶۲۳ در لارنده به دنیا آمده و این امری طبیعی و عادی است که جوانی در هجده سالگی زن بگیرد و یک سال بعد صاحب فرزند شود.

روایت سپهسالار درباره زادروز مولانا جزو مسلمّات به شمار می آمد تا آنگاه که محقق مولوی شناس ترک مرحوم عبدالباقی گلپینارلی در حین ترجمه دیوان کبیر مولانا به غزلی

۱. زندگانی مولانا جلال الدین، چاپ دوم، ص ۲۰۳.



● دکتر محمدعلی موحد (عکس از علیرضا فرشته‌خو)

برخورد که در آن آمده است:

به اندیشه فرو برد مرا عقل چهل سال

به شصت و دو شدم صید و ز تدبیر بجستم

این غزل را که در صفحه ۲۲۳ از جلد سوم دیوان کبیر چاپ فروزانفر و نیز در برگزیده‌ای که آقای شفیع کدکنی از غزلیات شمس فراهم آورده‌اند می‌توان یافت، گلپینارلی در مقاله‌ای در «مجموعه شرفیات» مطرح کرد^۱ و چنین نتیجه گرفت که مولانا به هنگام ملاقات با شمس مردی شصت و دو ساله بوده است. این تاریخ کمابیش بیست و چهار سال با تاریخی که در سنت مولویان پذیرفته شده بود فرق دارد و به همین قرار زادروز مولانا را عقب‌تر می‌برد و نیز مولانا را به هنگام وفات مردی نود و دو ساله نشان می‌دهد. گلپینارلی در تأیید نظر خود که مولانا در ورود شمس به قونیه بیش از شصت سال داشته به مواردی دیگر از دیوان کبیر هم استناد می‌ورزد از جمله آنکه مولانا به سالخوردگی خود اشاره دارد:

۱. عنوان مقاله گلپینارلی و نشانی آن چنین است:

«Mowlana Sams - i Tabrizi ile Altmis iki yasinda Birlustu» Sarkiyat Macmuasi, Vol.

پیر ما را ز سر جوان کرده‌ست
 لاجرم هم جوان و هم پیرم
 و صریحتر از آن در غزلی به ردیف «شیوه‌ها» از شصت سالگی خود سخن می‌گوید:
 شیوه‌ها از جسم باشد یا ز جان
 این عجب بی آن و بی این شیوه‌ها
 مرد خودبین غرقه شیوه خود است
 خود نبیند جان خودبین شیوه‌ها
 شمس تیریزی جوانم کرد باز
 تا ببینم بعد ستین شیوه‌ها

و باز گلپینارلی به مطلبی در قیه ما قیه استناد می‌ورزد که مولانا آورده است: در سمرقند بودیم و خوارزمشاه سمرقند را در حصار گرفته بود و لشکر کشیده جنگ می‌کرد. در آن محله دختری بود عظیم صاحب جمال چنانک در آن شهر او را نظیر نبود. هر لحظه می‌شنیدم که می‌گفت: خداوند اکی رواداری که مرا به دست ظالمی دهی و می‌دانم که هرگز رواداری و بر تو اعتماد دارم. چون شهر را غارت کردند و همه خلق را به اسیری بردند و کنیزکان آن زن را اسیر می‌بردند و او را هیچ المی نرسید و با غایت صاحب جمالی کس او را نظر نمی‌کرد تا بدانی که هر که خود را به حق سپرد از آفتها ایمن گشت و به سلامت ماند.^۱

محاصره سمرقند از سوی خوارزمشاه به روایت ابن اثیر در ۶۰۴ و به روایات دیگر در ۶۰۷ تا ۶۰۹ صورت گرفته بود. لحن کلام مولانا در نقل این قصه چنان است که خود آن دختر صاحب جمال را می‌شناخته و شاهد ماجرا بوده است. پس اگر روایت سپهسالار را درباره زادروز مولانا درست بدانیم باید بگوییم مولانا در همان سال تولد یا در پنج سالگی آن واقعه را دیده و به خاطر سپرده است.^۲ و حال آنکه اگر مولانا را در تاریخ ملاقات با شمس شصت و دو ساله بدانیم تولد او به سال ۵۸۰ می‌افتد و ماجرای حصار سمرقند با بیست و چهار یا بیست و نه سالگی او مصادف می‌شود.

فرض اینکه مولانا در ۵۸۰ زاده باشد مشکل روایت قیه مافیة را حل می‌کند و با اشاره‌هایی که از شعرهای خود مولانا آوردیم همخوانی دارد اما دشواریهای دیگری را در میان می‌آورد و

۱. قیه مافیة، چاپ دوم، ص ۱۷۳.

۲. برای اطلاع از ماجرای حصار سمرقند مراجعه شود به: ابن اثیر، ج ۹، ذیل وقایع سال ۶۰۴. جهانگشا، ج ۲، بار تولد، ترکستان، ص ۳۶۴. ففس اوغلو، تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ترجمه فارسی، ص ۲۲۴.



ترتیب عادی وقایع زندگی مولانا را در هم می‌ریزد. اگر این فرض را بپذیریم باید بگوییم که مولانا نه در هجده سالگی که در چهل و دو سالگی ازدواج کرد، و آنگاه که همراه پدر از بلخ مهاجرت کرده نه دوازده که سی و شش ساله بوده، و آنگاه که در حلب و شام به تحصیل پرداخته پنجاه و یک تا پنجاه و هشت سال داشته و شش دفتر مثنوی را بعد از هشتاد سالگی به نظم در آورده و در نود و دو سالگی درگذشته است. البته تصور عمر دراز برای مولانا که پدرش سلطان العلماء در هنگام فوت بالای هشتاد و پسرش سلطان ولد در حدود نود سال داشته‌اند شگفت نمی‌نماید اما مشکلات دیگر که برشمردیم همچنان بر جای می‌ماند و معلوم نمی‌شود که چرا سپهسالار در تعیین سال و ماه و روز ولادت مولانا ما را به اشتباه انداخته و چرا دیگران خطای او را تکرار کرده‌اند و اگر مولانا در نود و دو سالگی درگذشته چرا او و سلطان ولد از اشاره به طول عمر او دریغ نموده‌اند و حال آنکه سپهسالار در مورد سلطان العلماء به هشتاد و پنج سالگی و در مورد سلطان ولد به نود و شش سالگی^۱ او در هنگام فوت تصریح دارد و مشکل مهم‌تر و بزرگ‌تر آنکه چگونه کسی در شصت و دو سالگی چنان تحوّل روحی عمیقی پیدا کرده است. هم

۱. البته نود و شش ساله بودن سلطان ولد با هیچ حسابی درست در نمی‌آید. سلطان ولد در ۶۲۳ تولد یافته و در ۷۱۲ درگذشته و بنابراین سن او به هنگام وفات از ۸۹ سال قمری بیشتر نبوده است.

سپهسالار در رساله خود و هم سلطان ولد در ابتدای نامه و رباب‌نامه بر این مطلب تأکید نموده‌اند که مولانا پیش از رسیدن به شمس‌الدین «مشغول علوم زهد و دین» بوده و «سماح هرگز نکرده بودند»^۱.

این نکته را هم از مرحوم فروزانفر نقل می‌کنیم که

شور و بی‌قراری مولانا و در حقیقت شاعری و غزل‌سرایی او بر اثر عشق و ارادتی که به شمس داشت آغاز شده و آن عالم دین در پرتو عنایت وی زبانی گیرا و نفسی گرم یافته و به شاعری آشنا گردیده بود.^۲

مولانا خود نیز چنین می‌گوید. و آنان که با او از تند و جوشنده و آهنگهای شاد و پر جنبش غزلیات مولانا آشنایی دارند دشوار می‌توانند باور کنند که عالمی متعین و سجاده‌نشینی با وقار پس از شصت سالگی در این الحان غوغایی و قالبهای رقصان و طرب‌انگیز و پرتحرک سخن گفته باشد. چنین تحوّل اگر محال عقلی نباشد دست کم محال عادی است.

اینک تمام غزل مولانا را که منشأ این بحث شده است می‌آوریم:

دگر بار دگر بار ز زنجیر بجستم
ازین بند و ازین دام زیونگیر بجستم
فلک پیر دونایی پر از سحر و دغائی
به اقبال جوان تو ازین پیر بجستم
شب و روز دویدم، ز شب و روز بُریدم
وزین چرخ بپرسید که چون تیر بجستم
من از غصه چه ترسم؟ چو با مرگ حریمم
ز سرهنگ چه ترسم؟ چو از میر بجستم
به اندیشه فرو برد مرا عقل چهل سال
به شصت و دو شدم صید وز تدبیر بجستم
ز تقدیر همه خلق کر و کور شدستند
ز کز و فر تقدیر و ز تقدیر بجستم
برون پوست، درون دانه، بود میوه گرفتار
از آن پوست و از آن دانه چو انجیر بجستم
ز تأخیر بود آفت و تعجیل ز شیطان

ز تعجیل دلم رُست و ز تأخیر بجستم
 ز خون بود غذا اول و آخر شد چون شیر
 چو دندان خرد رُست از آن شیر بجستم
 پی نان بدویدیم یکی چند به تزویر
 خدا داد غذایی که ز تزویر بجستم
 خممش باش خممش باش به تفصیل مگر بیش
 ز تفسیر بگویم ز تفی سیر بجستم

ظاهراً آقای ریپکا در تاریخ ادبیات ایران که در ۱۹۶۸ میلادی انتشار یافته استنباط گلپینارلی را از این غزل به دیده تردید و انکار نگریسته و حال آنکه آبروی در اشعار عرفانی رومی که آن نیز در همان سال ۱۹۶۸ به چاپ رسیده است آن استنباط را می‌پذیرد. ما خود نیز در مقاله‌ای در یادگارنامه حبیب یغمایی (۱۳۵۶) تمایل به قبول آن داشته‌ایم ولی خانم شیمیل در کتاب خود (۱۹۷۸ میلادی)^۱ هنوز این بحث را ناتمام می‌داند و شاید هم حق با ایشان باشد. آقای ویلی از محققین انگلیس در مقاله‌ای^۲ می‌کوشد تا ارتباطی در میانه این غزل با سرآغاز دفتر دوم مثنوی برقرار کند آنجا که مولانا می‌گوید:

مدتی این مثنوی تأخیر شد
 مدتی بایست تا خون شیر شد
 تا نژاید بخت تو فرزند نو
 خون نگرده شیر شیرین خوش شنو
 چون ضیاءالحق حسام‌الدین عنان

۱. Triumphat Sun این کتاب را آقای حسن لاهوتی زیر نام شکوه شمس به فارسی ترجمه کرده‌اند. (چاپ انتشارات علمی و فرهنگی)

۲. عنوان مقاله آقای ویلی M. Waley چنین است:

«Free Once More» Notes On The Chronology of Jalal Ad - din Rumi's Life

این مقاله در مجموعه سخنرانیهای سومین کنگره بین‌المللی مولانا در قونیه به چاپ رسیده است:

F. Halici ed. Mevlana Ve Ya ama Sevinci, Konya Konya Tenzim Dernegi, 1978.

آقای ویلی مضمون مقاله را در رساله دکتری خود که راجع به ترجیعات مولاناست تکرار کرده‌اند. از

آقای ویلی که نسخه چاپ نشده رساله را در اختیار ما گذاشتند بدینوسیله سپاسگزاری می‌کنیم.

باز گردانید ز اوج آسمان
 چون به معراج حقایق رفته بود
 بی بهارش غنچه‌ها ناگفته بود
 چون ز دریا سوی ساحل بازگشت
 چنگ شعر مثنوی با ساز گشت
 مثنوی که صیقل ارواح بود
 بازگشتش روز استفتاح بود
 مطلع تاریخ این سودا و سود
 سال اندر ششصد و شصت و دو بود

در اینجا نیز مولانا از تبدیل خون به شیر سخن می‌گوید یعنی همان مضمون که در آن غزل دیدیم: ز خون بود غذا اول و آخر شد چون شیر... چنین گفته‌اند که تأخیر در شروع مثنوی به جهت وفات زن حسام‌الدین چلبی بود و ماتم‌زدگی و ملال خاطر حسام سبب شد که مولانا نظم مثنوی را تعطیل کند و منتظر بماند تا حسام حالت طبیعی خود را باز یابد و دل و دماغ لازم برای کتابت مثنوی پیدا کند. آیا مطلب به همین سادگی بوده است که درگذشت یک زن و افسردگی و دل‌مردگی حسام مولانا را از ادامه کار خود تا مدت دو سال بازداشته باشد؟ از تأمل در بیان مولانا چنین برمی‌آید که احتمالاً چیزی بالاتر و مهم‌تر در میان بوده است. مولانا دفتر اول مثنوی را در ۶۵۷ آغاز کرد و تا ۶۶۰ آن را به پایان برد. افلاکی از سراج‌الدین مثنوی خوان خانقاه مولانا روایت می‌کند که مولانا دفتر اول را شبها بر حسام‌الدین املا می‌کرد و او «به سرعت تمام می‌نیشست و مجموع نبشته را به آواز خوب بلند باز بر حضرت مولانا می‌خواند»، آنگاه نوبت «تصحیح الفاظ و قیود» یعنی بازبینی و ویرایش می‌رسید و متن ویراسته را حسام‌الدین «مکژر می‌خواند» و صورت نهایی هر بیت بدین ترتیب با دقت تمام تثبیت می‌گردید.^۱ آنچه مولانا در بیان سر تأخیر دو ساله در شروع دفتر دوم مثنوی گفته است هیچ اشاره به وفات زن حسام‌الدین ندارد.

گفته مولانا این است که در این مدت حسام‌الدین به «معراج حقایق» رفته بود نه آنکه در ماتم زن خود نشسته و سر در گریبان اندوه فرو کرده باشد. و این اشاره به یک تغییر حال و سفر روحانی شگرفی است که توقف مثنوی را تا بازگشت او از این سفر لازم می‌آورد. حسام پس از دو سال سیر در «اوج آسمان» عنان به سوی زمین باز می‌گرداند و از دریا به سوی ساحل می‌آید و



شهرت تبریزی را به زهد و خرد در حساب آقا
 دکتر موسی مجیدزاده میسرند

با بازگشت وی چنگ شعر مثنوی دوباره ساز می شود.

آقای ویلی می گوید: آن رقم شصت و دو که در بیت پنجم غزل مورد استناد گلپینارلی آمده اشاره به همان ششصد و شصت و دو یعنی تاریخ بازگشت حسام الدین از معراج حقایق و شروع مجدد نظم مثنوی است و ربطی به سن و سال مولانا ندارد. ویلی قبول دارد که غزل دیگری:

شمس تبریزی جوانم کرد باز
 تا ببینم بعد ستین شیوه ها

اشاره به سال عمر مولاناست یعنی مولانا در آن هنگام که این شعر را نوشته کمابیش در حدود شصت سال داشته است ولی ذکر نام شمس تبریزی لازم نمی آورد که گفته شود مولانا این بیت را در زمان حیات شمس یا بلافاصله پس از آمدن او به قونیه سروده است. مولانا تا پایان عمر هیچ گاه از یاد شمس فارغ نبود. او خود را مرهون عنایات شمس می دانست و یاد او را همواره زنده می داشت.

□

با وجود همه این بگو مگوها مشکل سال عمر مولانا هنوز حل نشده و بحث اینکه او در چه مرحله ای از کمال به شمس رسیده هنوز ناتمام است. در تأیید نظر ویلی می توان یادآور شد که حذف رقم صده و گفتن شصت و دو به جای ششصد و شصت و دو چیز غریبی نیست و ما

اینگونه تاریخ‌گذاری را در نسخه‌های مقالات می‌بینیم: «قدم مولانا شمس‌الدین تبریزی خلدالله برکته، بامداد روز شنبه بیست و ششم جمادی الاخر سنه اثنی و اربعین» در این عبارت مراد از سال چهل و دو همان ششصد و چهل و دو است که رقم صده را از اول آن انداخته‌اند. صلاح‌الدین زرکوب در اول محرم سال ۶۵۷ یعنی در همان سال که مولانا نظم‌مثنوی را آغاز نهاد وفات یافت. هم سپهسالار و هم سلطان ولد طوری سخن گفته‌اند که گویا حسام‌الدین پس از درگذشت صلاح‌الدین به راحتی و بدون برخورد با کمترین مقاومت به مقام شیخی رسیده است. در مورد شمس تبریز و صلاح‌الدین از مخالفت‌های اصحاب با آنان سخن رفته ولی در مورد حسام‌الدین مثل اینکه مخالفتی در میان نبوده و حتی سلطان ولد تأکید می‌کند که مخالفان از ستیزه‌جویی‌های خود با آن دو نفر اول نادم شده و این بار «نرم و با ادب» گشته بودند. این یک طرف قضیه است اما از طرف دیگر می‌دانیم که فاصلهٔ زمان درگذشت صلاح‌الدین تا رحلت مولانا بیش از پانزده سال است و حال آنکه دورهٔ خلافت حسام‌الدین در زمان حیات مولانا به روایت سلطان ولد و به روایت سپهسالار نه سال بوده است. پس از فاصله چند ساله چیست؟ به نظر می‌رسد حسام‌الدین برخلاف آنچه از ظاهر روایتها برمی‌آید بدون فاصله پس از فوت صلاح‌الدین رهبری اصحاب را بر عهده نگرفته است. اگر ده سال دورهٔ خلافت حسام را از تاریخ رحلت مولانا (۶۷۲) به عقب برگردیم می‌رسیم به همان سال ششصد و شصت و دو یعنی سالی که به گفتهٔ مولانا حسام‌الدین از «معراج حقایق» بازگشته و خلافت وی مسلم شده است. با این حساب پنج سال و خرده‌ای فاصله بین درگذشت صلاح‌الدین تا سال ۶۶۲ را باید دورهٔ فترتی در رهبری مولویان شناخت که تکلیف امر در آن دوران هنوز مشخص نشده بود. پس آن حدس ویلی که احتمالاً در تأخیر دفتر دوم مثنوی چیزی بالاتر و مهمتر از مرگ زن حسام‌الدین مطرح بوده است نابجا نمی‌نماید.

تال جامع علم‌انسانی و شایسته‌انسانی

اینها همه درست، ولی ارتباط مطلب با غزل مولانا چیست؟ چگونه او در ششصد و شصت و دو صید شده است؟ بحران خلافت با صید شدن مولانا چه ربطی می‌تواند داشته باشد؟ و چرا مولانا دورهٔ مقدم بر این تاریخ را دوران چهل سالهٔ اسارت خوانده است: «به اندیشه فرو برد مرا عقل چهل سنال / به شصت و دو شدم صید و ز تدبیر بجستم» در آن سال شصت و دو چه اتفاقی افتاده که به رهایی مولانا از زنجیر تدبیر بتوان تعبیرش کرد؟

توضیح ویلی دربارهٔ شعر دیگر: «تا ببینم بعد ستین شیوه‌ها» نیز به دل نمی‌نشیند و انگهی با اشارات دیگر دیوان چه می‌توان کرد که مولانا از رهایی خود پس از شصت سالگی سخن می‌گوید:

بگفتم حال دل گویم، از آن نوعی که دانستم
 برآمد موج آب چشم و خون دل، نتانستم
 چو تخته تخته بشکستند کشتیها در این طوفان
 چه باشد زورق من خود که من بی پا و بی دستم...
 مرا واجب کند که من برون آیم چو گل از تن
 که عمرم شد به شصت و من چو سین و شین در این شستم

اینجا دیگر سخن به روشنی از سال عمر است نه سال هجرت (ششصد و شصت). چشم
 شاعر آشکارا نگران تحولی است که پس از شصت سالگی در معرض آن قرار گرفته است. او
 نگران شیوه‌های نوی است که پس از شصت سالگی آنها را تجربه می‌کند. در بیتی از آن غزل که
 گلپینارلی آورده است شاعر از دو چیز سخن می‌گوید: در مصراع اول بیت از چهل سال زیستن به
 آیین خرد و دست و پنجه نرم کردن با عقل، و در مصراع دوم از صید شدن در شصت و دو سالگی
 و رها شدن از «تدبیر». و این «تدبیر» همانا اندیشیدن به آیین خرد یا خردورزی است و صیادی که
 مولانا را شکار کرد جز شمس تبریزی نبود که او خود گوید:

میر شکار من که مرا کرده‌ای شکار

بی تو نه عیش دارم و نه خواب و نه قرار

مولانا بارها برای بیان ربودگی خود از تصویر خیالی صید و لاعلاجی او در برابر صیاد سود
 جسته است:

چون باز که بریاید مرغی به گه صید

بربود مر آن مه و بر چرخ روان شد

و در غزل دیگری آورده است:

ای دشمن روزه و نمازم

وی عمر و سعادتِ درازم

هر پرده که ساختم دریدی

بگذشت از آن که پرده سازم

ای من چو زمین و تو بهاری

پیدا شده از تو جمله رازم

چون صید شدم چگونه پرّم

چون مات توأم دگر چه بازم؟

و در تمام این موارد مخاطب او شمس تبریز است. آن شاهباز عشق که مولانا برای خود

امکان گریز از چنگال او را نمی‌بیند کسی جز شمس تبریز نیست:

شمس الحقی تبریز چو در دام کشیدت

منگر به چپ و راست که امکان حذر نیست

اما اشاره به چهل سال دوره طلب و سرگردانی خردورزی نیز در موارد متعدد از دیوان آمده

است که یک نمونه از آن را می‌آوریم:

درخت و آتشی دیدم، ندا آمد که جانانم

مرا می‌خواند آن آتش مگر موسی عمرانم!

دَخَلْتُ الثَّيْبَةَ بِالْبَلْوَى وَذُقْتُ الْمَرْءَ وَالسَّلْوَى

چهل سال است چون موسی به گرد این بیابانم

این دوره چهل سال قاعده از اوان بلوغ و حدود بیست سالگی آغاز شده و تا رسیدن شمس به قونیه ادامه داشته است. رسیدن به شمس بلوغ روحانی مولانا بود که در تصویر آن گاهی از میوه یاد می‌کند که چون برسد از دانه و پوست جدا می‌گردد و گاهی یاد کودک می‌کند که در حالت جنین خون می‌خورد و چون از زهدان مادر رهایی یافت به پستان او می‌چسبد تا آنگاه که دندان در آورد و خائیدن و جویدن بیاموزد و از شیر مادر بی‌نیاز گردد. و اینها همه حدس گلپینارلی را تقویت می‌کند اما قبول این حدس گذشته از آنکه با برداشتهایی که از گفته‌های سلطان ولد و سپهسالار و افلاکی استنباط می‌شود نمی‌خواند وقایع زندگی مولانا را هم در چهارچوبی غیرمتعارف قرار می‌هد و ما را با دشواری عظیمتر تحول شگرف روحی وی پس از شصت و دو سالگی و غوغای رقص و سماع در هفتاد سالگی و آفریدن شاهکارهایی در آستانه نود سالگی که با رخوت و فرسودگی آن دوران مناسب نمی‌نماید مواجه می‌سازد و مشکل همچنان حل نشده بر جای می‌ماند.

(نقل از «شمس تبریزی» طرح نو، چاپ سوم ۱۳۷۹، تهران.)